



و شامت حدان سرسه تن را بجز او پسندار ساینده **علم** ان در در که در مان پذیرد چید پست
 و این حد قاعده دیدود پست: کونید خود خصم مردم باشد: که زانکه نکود در کمری خصم خود
 مع رنجی از حد عظیم تر نیست چه مرد خود پیوسته از شادی مردم غمناک باشد و از راحت دیگران
 در محنت **س** درین غصه جان میدهد هر کس: که بهر چه دارد و وجود ان کنی: وان کی برای نیست تا معلوم
 کرد که چید بد پنجا میرسد که کسی نیست خود میگوید میخواهد از اینجا معلوم توان کرد که نسبت دیگر
 در چه مقام خواهد بود کمان می برم که قصه و منه انکیز خود ان باشد و در شیر گفت من از مقربان این
 شیوه حد فهم نکرده ام و هیچ کدام کمان ان صفت نخویده برده غالب است که اتفاق همه بر قبل او
 نصیحت ملک باشد و اگر دفع او بدین همه مقدمات محتاج نیست شیر گفت من درین حصه شهادت دارم
 و بخت دفع ان در کار دهنه شتاب بخوام نمود مباد که برای منفعت دیگران مفرت خود طلبیده باشم
 و برای شنودی هلاقی جنم خالق حاصل کرده تا در کار او تخص تمام نمایم و خود را در کشتن او معذور
 بخوام داشت چه در کار شیر به عیال کردم این همه تنویش می باید کشید صواب است که بجز در کانی اهل
 هنر و ارباب کفایت را صلح کرد انم تا جمال یقین از بس پرده کمان روی نماید هیچ حکمی با مضار است
 و از منمون ان سخن که پیشه طبع شریف و زاده ذهن صافی یکی از اکابر است در مگذرم **س** چه چشم اند
 بر کنهای کسی تا ملکش در عقوبت بی: که پهلوت لعل بدختن شکست: شکسته نشاید که بار است
 به شدی پس بک دست بردن تیغ: بدندان که در پشت دپست درین: سخن میان شیر و مادر با تمام رسید
 و در یک بار ام گاه خود رفتند اما چون دهنه را برندان برده بودند بند کران بر پاناده کلید را
 سوز برادری و شفقت محبت بران داشت که بدیدن او زود و دنی الحال که برندان در آمد و شمش
 بردننه افتاده باران سرسنگ از سیاب دیده باریدن گرفت



و گفت ای برادر ترا درین بلا و محبت چگونه توانم کردید و مرا بعد ازین از زندگانی به لذت باش
س بی تو ای آرام جانم زندگانی چون کنم: چون باشی در کنایم شادمانی چون کنم: گفته در جرم در ساز